



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و هفتاد و نهم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۳ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۹۷

آن عشقِ جوانِ چو نوبهارت

جز پیران را جوان ندارد

عشق لحظه‌ای است که انسان فضا را می‌گشاید، با خداوند یکی شده و جنس اولیه‌اش را تجربه می‌کند. با تجربه عشق او درمی‌یابد که نسبت به تمام چیزهایی که ذهنش نشان می‌دهد بی‌نیاز است. چنین عشق لایزالی مانند نوبهار همیشه تازه و جوان است و فقط انسان‌های پخته را که فضاگشایی می‌کنند جوان می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۹۷

تا چند نشان دهی خُمش کن

کآن اصلِ نشان نشان ندارد

چقدر با ذهن دائماً دنبال نشانه‌های خدا می‌روی و او را با نشان توصیف می‌کنی، بس است، ذهنت را خاموش کن، چراکه اصل نشان، خداوند، عاری از هر نشان ذهنی است و تو باید به او زنده شوی.

[نکته: تا زمانی که انسان دنبال نشان می‌رود در ذهن است، درحالی که او باید به اصل نشان که خداوند است زنده شود.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۹۷

بگذار نشانِ چو شمس تبریز

آن شمس که او کران ندارد



مانند شمس تبریز هرآن چه را که ذهن نشان می‌دهد، رها کن. همان شمسی که فضا را گشود و به صورت آفتابی وسیع و بیکران، از مرکز خود طلوع کرد. تو نیز آن چه را که ذهن نشان می‌دهد رها کن و اجازه بده خورشید درونت بالا بیاید و فضای درونت گشوده شده و بی‌نهایت گردد.

[نکته: هنگامی که انسان نشان‌ها را رها می‌کند، به صورت آفتابی وسیع و بیکران از مرکز خود طلوع می‌کند.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟

نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی

*قدم: دیرینگی، قدیم (مقابلِ حدوث)

عدم چگونگی ندارد. چرا با چیزها همانیده شده و براساس مرکز همانیده فکر و عمل می‌کنی، یعنی جنس خدایی خود را به نشان درمی‌آوری و سعی در فهمیدن چگونگی آن داری؟ نگاه کن که در این لحظه اولین قدم را با فضاگشایی درست برداری.

[نکته: اولین قدم این است که آن چه ذهن نشان می‌دهد به مرکز انسان راه نیابد و تمام حواسش متوجه گشودن فضا باشد، چراکه اگر جسمی به مرکزش راه یابد در زندگی‌اش اثر گذاشته، او را دچار انقباض کرده و بدون شک مکافات در پی خواهد داشت.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

تخیل‌ها را آن صمد، روزی حقیقت‌ها کند

تا دررسد در زندگی، اَشکالِ گمراه آمده



خداوند بی‌نیاز، خیالات هم‌هویت‌شده من ذهنی را با فضاگشایی انسان و بیرون کشیدن هشیاری‌اش از دردها تبدیل به حقیقت می‌کند. حقیقت، همان حس بی‌نیازی انسان نسبت به چیزهای این جهانی و زنده شدن انسان به خداوند است. اما تبدیل به حقیقت صورت نمی‌گیرد مگر وقتی فضای درون باز و مرکز انسان عدم شود. تا قبل از آن، انسان ذهنی از جنس جسم و شکل است و این شکل پر از گمراهی است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

از چاه شور این جهان، در دلو قرآن رو، بر آ

ای یوسف، آخر بهر توست این دلو در چاه آمده

*دلو: سطل

ای انسان، تلاش کن و از چاه همانیدگی‌های آلوده به درد این جهان به کمک فضاگشایی و یا هر هدایتی که از جانب انسان‌های زنده به زندگی می‌رسد بیرون بیا. تو نیز مانند یوسف که از چاه نجات یافت، می‌توانی فضا را باز کنی تا خداوند در این فضای گشوده‌شده قرآن درون تو را بخواند و به عشق زنده شوی. این هدایت و کمک از جانب زندگی برای توست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

کی باشد ای گفت زبان، من از تو مستغنی شده

با آفتاب معرفت در سایه شاه آمده

*مستغنی: بی‌نیاز



کی می شود من فضا را باز کنم و از گفته‌های من ذهنی و فکرهایم مستغنی شوم؟ وقتی فضاگشایی کنم و هشیاری حضور در من زیاد شود و به بیهودگی حرف‌های ذهن پی ببرم. در این صورت آفتاب معرفت از مرکز بالا می‌آید و با طلوع آن، من تبدیل به سایه‌ خدایند شده و به بی‌نهایت او زنده می‌شوم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

یا رب، مرا پیش از اجل فارغ کن از علم و عمل

خاصه ز علم منطقی، در جمله آفواه آمده

*آفواه: دهان‌ها

[مولانا از زبان انسان دعا می‌کند و می‌گوید:] خدایا قبل از این که اجل من فرارسد و بمیرم، مرا به خود زنده کن و از علم و عملی که من ذهنی پیشنهاد و دیکته می‌کند رهایی بخش، مخصوصاً آن علمی که به زبان می‌آید و در دهان عموم مردم است و نمی‌تواند خرد زندگی را به فکر و عمل انسان بریزد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۴

خانه را من رُو فتم از نیک و بد

خانه‌ام پُر است از عشقِ احد

[مولانا از زبان انسان زنده‌شده به زندگی می‌گوید:] من با فضاگشایی خانه دلم را از همانیدگی‌ها که با زیاد و کم شدنشان دچار قضاوت ذهنی شده، آن‌ها را خوب و بد می‌کردم، جارو کردم. اینک خانه دلم عدم شده و مملو از عشق خدایند یگانه است.



[نکته: ما با چیزهای علمی همانیده نیستیم، مثلاً اگر کسی بگوید سرعت صوت بیشتر از سرعت نور است، ما می‌گوییم هنگام رعدوبرق اول نور را می‌بینیم و بعد صدا را می‌شنویم، پس سرعت نور بیشتر از سرعت صوت است و این بسیار واضح است، اما ما با چیزهای ذهنی که به صورت باور هستند همانیده هستیم.

بنابراین وقتی می‌گوییم همانیدگی، یعنی چیزی که در اثر توجه زیاد، این قدرت را پیدا می‌کند که به مرکزمان راه یابد و ما قدرت این را نداریم که از آن پرهیز کنیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۵

هرچه بینم اندر او غیر خدا

آن من نبُود، بُودِ عکسِ گدا

در آینهٔ دلم که اکنون با فضاگشایی از غبار همانیدگی‌ها پاک شده و از جنس عدم شده‌است، هرچیزی جز یاد خداوند یکتا و بی‌نیاز بیاید، از من نیست و درواقع انعکاس من ذهنی خودم یا دیگران است.

[نکتهٔ ۱: هرکس که به جهان نیازمند است و بی‌نیازی خدا را تجربه نمی‌کند، گداست.

نکتهٔ ۲: وقتی انسان به جهان بیرون نیازمند شده و همانیدگی را به صورت جسم به مرکزش می‌آورد، عکس این نیاز در آینهٔ مرکزش می‌افتد، به عبارتی مرکز انسان زنده‌به‌زندگی یک آینه است که عکس همهٔ گداها در آن دیده می‌شود.

نکتهٔ ۳: اگر انسان به خداوند زنده شود، می‌تواند به صورت حضور ناظر عکس گدای خود و دیگران را ببیند و از آن جا که ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند می‌تواند به بقیهٔ گداها نیز کمک کرده تا دست از گدایی بکشند و بی‌نیاز شوند.

نکتهٔ ۴: وقتی به صورت حضور ناظر خود را نگاه می‌کنیم، گاهی اوقات به گدایی خودمان می‌خندیم و می‌گوییم این همانیدگی چیست که من خودم را به خاطرش پست و کوچک کردم؟]



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۵

عقل هر عطار کاگه شد از او

طبله‌ها را ریخت اندر آب جو

*طبله: صندوقچه

عقل هر عطار، انسانی که با فضاگشایی از وجود خداوند بی‌نیاز آگاه و مست شد، طبله‌های همانیدگی و هر آن چیزی را که ذهن نشان می‌دهد و در این لحظه می‌خواهد به مرکزش راه یابد، از خود دور کرد و در آب جو ریخت.

[نکته: اگر انسان از جاذبه کشش همانیدگی‌ها بیرون بیاید و آگاه شود که باید فضا را بگشاید، در آن فضا از عقل دیگری که عقل خداوند است باخبر می‌شود و بی‌نیازی را تجربه می‌کند و دیگر خود را نیازمند تصاویری که ذهن نشان می‌دهد نمی‌داند.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۶

رو کز این جو برنیایی تا ابد

لَمْ يَكُنْ حَقًّا لَهُ كُفْوًا أَحَدَ

ای انسانی که همانیدگی‌ها را رها کرده، فضا را گشوده و درک کرده‌ای که از جنس خداوند هستی، برو و آگاه باش، حال که مرکزت عدم گشته و به خدا زنده شده‌ای، هرگز نخواهی توانست از جوی فضای یکتایی این لحظه خارج شوی. به‌راستی که نظیر خداوند در این جهان نیست و تو نیز از جنس خداوند بی‌نظیر هستی.

[نکته ۱: با آگاهی از این حقیقت که هیچ‌کس و هیچ‌چیز همتای خداوند نیست، پس هرآن‌چه که ذهن نشان می‌دهد، هرگز نباید به مرکز انسان راه یابد.]



نکته ۲: انسان باید در خود بازبینی کند که اگر چیزها مهم نیستند، پس چرا حتی در هنگام عبادت و گفتن جمله «و نه هیچ کس همتای اوست»، همواره مرکزش جسم است؟]

قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۴

«وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ.»

«و نه هیچ کس همتای اوست.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن

ظن افزونی ست و کلی کاستن

اگر انسان در این لحظه که فضا را می‌گشاید از خداوند چیزی جز این بخواهد که مرکزش عدم باشد و اگر آن چیزی را که ذهن نشان می‌دهد مهم بداند و به مرکزش راه دهد، در این صورت گرچه توهم انباشتن همانیدگی‌ها را دارد و فکر می‌کند با زیاد کردن همانیدگی‌ها زندگی‌اش بیشتر می‌شود، ولی در واقع به سبب‌سازی ذهن افتاده و همه زندگی‌اش از بین می‌رود و تلف می‌شود.

[نکته: این بیت به تنهایی کافی ست تا انسان متوجه شود هرآنچه ذهن نشان می‌دهد مهم نیست و فقط خداوند یا زندگی اهمیت دارد.]



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸

چیست تعظیمِ خدا افراشتن؟

خویشتن را خوار و خاکی داشتن

*تعظیم: بزرگداشت، به عظمتِ خداوند پی بردن

تعظیم و بزرگداشت خداوند و به عظمت او پی بردن چیست؟ این که با صفر کردن عقل من‌ذهنی و پیش رفتن با تدبیر خداوند، عقل جزوی را خوار و کوچک کرده، به آن چه ذهن نشان می‌دهد اهمیت نداده و برحسب آن فکر و عمل نکرد.

[نکته: برای این که انسان به بی‌نیازی ذات خود زنده شود و صمد باشد، باید از تعظیم خداوند شروع کند، یعنی آن چه را که ذهن نشان می‌دهد و حادث است مهم نداند، مرکزش را عدم کرده و با عقل خداوند عمل کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۹

چیست توحیدِ خدا آموختن؟

خویشتن را پیشِ واحد سوختن

یادگیری توحید و یکتایی خدا چیست؟ سوزاندن وجود موهوم من‌ذهنی با فضاگشایی در کورهٔ یکتایی خداوند.

[نکته: هرچه انسان از عقل من‌ذهنی استفاده نکند، فضا را بگشاید، همان‌دگی‌ها را شناسایی کند و آن‌ها را ببندازد، وجود موهومی من‌ذهنی‌اش بیشتر می‌سوزد و آسمان درونش افراشته‌تر می‌شود و در نتیجه عظمت و بزرگی خداوند را بیشتر درک می‌کند. به عبارتی درک بزرگی خداوند این است که انسان من‌ذهنی را صفر کرده، تماماً به خدا تبدیل شود تا تدبیر خداوند او را اداره کند.]



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۰

گر همی خواهی که بفروزی چو روز

هستی همچون شب خود را بسوز

ای انسان، اگر می خواهی مثل روز روشن و فروزان شوی و شادی بی سبب زندگی را تجربه کنی، در این صورت با فضاگشایی وجود موهومی من ذهنی ات را که همچون شب تیره و تار است، پیش خداوند هستی بخش بسوزان.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۰

خواب چون درمی رمد از بیم دلچ

خواب نسیان کی بود با بیم حلق؟

در جایی که ترس از دزدیده شدن رخت و لباس، خواب را از چشمان مردم می دزدد، پس چگونه ممکن است انسان با وجود دشمنی به خطرناکی من ذهنی که درون اوست و در پی گرفتن جان زنده زندگی اش می باشد به خواب غفلت و فراموشی فرورود و منظور خود از آمدن به این جهان را از یاد ببرد؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۱

لا تَوَاخِذِ اِنْ نَسِينَا، شد گواه

که بود نسیان به وجهی هم گناه



آیه‌ای که می‌گوید «مؤاخذه مکن اگر فراموش کردیم» گواه بر این امر است که اگر انسان در این لحظه مرکز عدم را فراموش کرده و جسمی را به مرکز خود بیاورد، در این صورت مرتکب گناه شده‌است و به همین سبب مؤاخذه خواهد شد یعنی به درد، مسئله‌سازی و خرابکاری دچار خواهد شد.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۸۶

«... رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا...»

«... ای پروردگار ما، اگر فراموش کرده‌ایم یا خطایی کرده‌ایم، ما را بازخواست مکن...»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۲

زآن که استکمال تعظیم او نکرد

ورنه نسیان درنیاوردی نبرد

زیرا انسان به‌طور تمام و کمال تعظیم خداوند را به‌جای نیاورده و فقط بخشی از اداره امور زندگی خود را به خدا سپرده بود، یا به‌عبارتی او با فضاگشایی مرکز عدم خود را حفظ نکرد، وگرنه درمقابل حمله‌های من‌ذهنی در قالب فراموشی شکست نمی‌خورد و به بهبود وضعیت ظاهری و مادی زندگی‌اش بسنده نمی‌کرد.

[نکته ۱: شما زمانی به یقین می‌رسید که فضا را باز کرده، مرکز را عدم کنید و عیناً به زندگی زنده شوید.

نکته ۲: ما با وسیع‌تر کردن فضای گشوده‌شده درونمان، تعظیم خدا را تکامل بخشیده و با راندن تمام همانیدگی‌ها از مرکز، تعظیم خداوند را به‌طور تمام به‌جای آورده و اجرا می‌کنیم.]



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۷

همچنین هر شهوتی اندر جهان

خواه مال و، خواه جاه و، خواه نان

همچنین هر چیزی که ما به آن شهوت می‌ورزیم و حریصانه در پی آن می‌رویم تا بلکه از آن زندگی بگیریم، مثل ثروت، مقام و غذاهای خوشمزه ... [ادامه معنا در بیت بعد]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۸

هریکی زین‌ها تو را مستی کند

چون نیابی آن، خُمارت می‌زند

هر کدام از این‌ها تو را مست می‌کند و اگر آن‌ها را به‌دست نیاوری خمار می‌شوی یعنی ناخوش، بی‌حوصله و غمگین می‌شوی.

[نکته: اگر ما با کسی همانیده شده و از او انرژی و خوشی می‌گیریم، در این صورت اگر او را از دست بدهیم، دچار درد و خماری خواهیم شد.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۹

این خُمارِ غم، دلیل آن شده‌ست

که بدان مفقود، مستی‌ات بده‌ست



این «خُمارِ غم»، پژمردگی و بی‌حوصلگی و غمگین بودنِ تو به این دلیل است که یک همانیدگی که از آن مستی می‌گرفتی را از دست داده‌ای و شراب نابِ زنده‌کنندهٔ زندگی به تو نرسیده‌است.

[نکته: اگر با به دست نیاوردن و از دست دادن چیزی یا کسی، غمگین می‌شویم، در این صورت با آن چیز یا آن شخص همانیده هستیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۵

همچو مستی کاو جنایت‌ها کند

گوید او: معذور بودم من ز خود

مانند انسان مستی که در حالت مستی مرتکب جنایت شود و زمانی که هشیار می‌شود می‌گوید: «من تقصیری نداشتم، زیرا در حالت طبیعی و هشیاری به سر نمی‌بردم.»

[نکته: انسانی که همانیدگی با چیزها و کام گرفتن و مست شدن از آن‌ها را ادامه می‌دهد، وقتی در آستانهٔ میان‌سالگی زندگی‌اش خراب می‌شود، این‌گونه خود را توجیه می‌کند که من در خراب شدن زندگی‌ام اختیاری نداشتم چراکه مست غرور جوانی بودم و چیزی نمی‌دانستم، بنابراین عذرم پذیرفته‌است.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۶

گویدش: لیکن سبب، ای زشت‌کار

از تو بُد در رفتنِ آن اختیار



شخص در پاسخ به انسان مست می گوید: «ولی ای زشتکار، از دست دادن اختیار و قدرت انتخاب و همچنین تفویض آن به من ذهنی و همانندگی‌ها تقصیر خودت بود. تو باید با فضاگشایی در این لحظه مسئول کیفیت هشیاری خودت بوده و ناظر ذهنت باشی، در غیر این صورت هرگونه جنایتی از تو سر بزند مقصر خودت هستی.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۷

بی خودی نآمد به خود، توش خواندی

اختیارت خود نشد، توش راندی

این بیخودی و مستی ناشی از همانندگی‌ها در من ذهنی که سبب بی‌اختیاری و عدم نظارت تو بر ذهنت می‌شود، خودبه‌خود ایجاد نشد، بلکه تو آن را طلب کردی. [درحالی‌که می‌توانستی در این لحظه با فضاگشایی و عدم کردن مرکزت صاحب اختیار و فرمانده زندگی خودت شوی].

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۵

گفت: مغلوب تو بودم، مست تو

دست من بر بسته بود از دست تو

حضرت داوود گفت: «خداوندا، من مغلوب و شیفته و مست تو بودم. دست مشیت تو دست اراده مرا بسته بود و از خود اختیاری نداشتم.»

[نکته: یکی از استدلال‌های من ذهنی برای عدم قبول مسئولیت، این است که بگویم من تحت سلطه و مغلوب امر خداوند هستم و اختیاری بر رفتار و گفتار خود ندارم. درحالی‌که این نکته بسیار مهم است که شما بدانید در عدم کردن مرکز مختار هستید و نباید بگویید که خداوند هرطور بخواهد زندگی مرا رقم می‌زند و من مسئول نیستم.]



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۶

نه که هر مغلوب شه مرحوم بود؟

نه که المَغْلُوبُ کَالْمَعْدُومِ بود؟

*مرحوم: کسی که مورد رحمت و شفقت قرار گیرد.

مگر نه این است که هر که مقهور شاه حقیقت شود مورد رحمت قرار می‌گیرد؟ و مگر نه این است که هر که مغلوب شود گویی معدوم شده است؟

[به عبارتی ما نیز با عقل من ذهنی اتفاق این لحظه را که ذهن نشان می‌دهد به فضای گشوده شده یا خدا ترجیح می‌دهیم و می‌گوییم این هم مشیت خداوند است، چون ما مغلوب او هستیم. ولی خداوند می‌گوید: نه، مشیت من این است که تو ای انسان از قدرت انتخاب استفاده کنی و من را انتخاب کنی.

بنابراین تا وقتی ما توانایی انتخابمان را در این لحظه به خدا نشان نداده‌ایم و ثابت نکرده‌ایم که قصداً و دانسته خدا را انتخاب می‌کنیم نه آن چیزی را که ذهن نشان می‌دهد، خداوند به ما می‌گوید تو نمی‌توانی مسجد اقصی را بسازی و به بی‌نهایت ما زنده شوی.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۷

گفت: این مغلوب معدومی ست کاو

جز به نسبت نیست معدوم، اَیْقِنُوا

*اَیْقِنُوا: یقین پیدا کنید.



این مغلوب شدن تو معدوم است، اما نه معدوم مطلق، بلکه معدومی است که هنوز من ذهنی دارد و به نسبت معدوم است، در حالی که باید کاملاً من ذهنی یا منیتت را صفر کرده، به وسیله عدم بینی و یقین پیدا کنی یعنی عیناً به زندگی زنده شوی.

[نکته ۱: شما زمانی به یقین می‌رسید که فضا را باز کرده، مرکز را عدم کنید و عیناً به زندگی زنده شوید.

نکته ۲: هرگاه نسبت به جهان احساس بی‌نیازی کردید، حتماً یقین پیدا کرده‌اید به این که شما از جنس زندگی و از جنس شادی هستید، بنابراین شادی از شما می‌جوشد و به چیزی که ذهن نشان می‌دهد احتیاج ندارید تا به شما شادی بدهد.]

قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۹۹

«وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ.»

«و پروردگارت را پرستش کن، تا یقین (مرگ) تو را دررسد.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۸

این چنین معدوم کاو از خویش رفت

بهترین هست‌ها افتاد و زفت

چنین انسان عدم‌شده‌ای که فضاگشایی کرده و براساس ذهن حس وجود نمی‌کند، بهترین هستی را دارد. وجود او واقعی است و همواره یقین دارد، چون به خدا زنده و از جنس او شده‌است.

[نکته: هستی‌داری براساس ذهن محدود، به درد نمی‌خورد، چون ما از جنس یکتایی بی‌نهایت هستیم.]



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۹

او به نسبت با صفاتِ حق فناست

در حقیقت در فنا او را بقاست

چنین انسانی که از جنس خدا شده است در صفات خداوند فنا شده، نه در صفات من‌ذهنی. او در واقع با فنا کردن وجود توهمی من‌ذهنی، به بقای حقیقی دست یافته است. به عبارت دیگر هرچه من‌ذهنی‌اش کوچک‌تر شود، به صفات حق زنده‌تر می‌شود.

[نکته: انسان زنده‌شده به زندگی مسئولیت تمام وضعیت‌هایش از گذشته تا حال را برعهده می‌گیرد و مرتب از این لحظه ابدی آگاه است.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدرِ توست راه

مراتب باز شدن فضای درون نهایی ندارد، یعنی رسیدن و مقصدی در کار نیست. بنابراین صدر مجلس و آن مرتبه عالی را که ذهنت نشان می‌دهد، رها کن. مرتبه عالی تو این است که در این لحظه اولین قدم را با فضاگشایی درست برداری، همواره طلب داشته و در راه کوچک کردن من‌ذهنی باشی.

[نکته ۱: از آن جا که فضای درون ما هر لحظه در حال باز شدن است و هیچ نهایی برای آن وجود ندارد، بنابراین سؤال کردن راجع به چند و چونی مسیر تبدیل، انسان را به تله ذهن و قضاوت‌های آن می‌اندازد.]



نکته ۲: در مسیر زنده شدن به احدِ صمد، تنها باید حواسمان به خودمان باشد نه دیگران تا همواره مراقب باشیم آن چه ذهن نشان می‌دهد به مرکزمان راه نیابد.

نکته ۳: پس از مدتی تمرکز و کار روی خود اگر آینه و ترازو شدیم، گدای من ذهنی را که نیازهای روان‌شناختی دارد و همواره می‌خواهد با چیزها همانیده شود، در خودمان می‌بینیم. این من ذهنی و گدایی کردن آن، موقعی از بین می‌رود که ما به اندازه کافی به صفت بی‌نیازی خداوند زنده شده باشیم.

نکته ۴:

شاید بیش‌تر از نود درصد خواسته‌های ما که به آن‌ها نرسیده‌ایم و برایشان ناراحت هستیم و غصه می‌خوریم، نیازهای حقیقی نیستند بلکه نیازهای روان‌شناختی‌اند که به تدریج وقتی آینه می‌شویم این را تشخیص می‌دهیم.

نکته ۵:

نیازمندی انسان به بیرون این اجازه را به او نمی‌دهد تا به صفت بی‌نیازی که از مهم‌ترین صفات خداوند است زنده شود. پس باید هر لحظه که احساس می‌کند زیر نفوذ و تلقین چیزهایی است که می‌خواهد به مرکزش راه یابد، این سوالات را از خود پرسد: «چرا اگر این همانیدگی نباشد نمی‌توانم زندگی کنم؟ این همانیدگی چه می‌دهد به من؟ به چه درد من می‌خورد؟ چرا به آن نیاز دارم؟ اگر این زیاد شود چه می‌شود؟»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۴

مر لئیمان را بزن، تا سر نهند

مر کریمان را بده تا بر دهند

*لئیم: ناکس، فرومایه



*بر: میوه

به انسان‌هایی که من ذهنی دارند و همواره با اجسام همانیده شده، آن‌ها را مرکزشان می‌گذارند، درد بده تا تسلیم شوند و نافرمانی نکنند. و به انسان‌هایی که فضا را می‌گشایند و مرکزشان را عدم می‌کنند، نعمت عطا کن تا شکوفا شوند.

[نکته: حس نیازمندی به جهان و شهوترانی در به‌دست آوردن همانیدگی‌ها، ما را پست و حقیر می‌کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۵

لاجرم حق هر دو مسجد آفرید

دوزخ آن‌ها را و، این‌ها را مزید

*لاجرم: به‌ناچار

پس خداوند به‌ناچار هر دو مسجد را آفرید. عبادتگاه دوزخ یا همان فضای ذهن همانیده را برای بیدار کردن انسان‌های فرومایه که مدام با همانیدگی‌ها درد ایجاد می‌کنند، و عبادتگاه بهشت یا همان فضای گشوده‌شده را برای کسانی که هر لحظه با فضاگشایی نعمت‌های درونی و بیرونی برایشان فراوان و اضافه می‌شود.

[نکته: ما این لحظه باید از خود سؤال کنیم که در کدام فضا هستیم؟ آیا هر لحظه تصویر چیزها را به مرکزمان آورده و مرکزمان را جسم می‌کنیم و در نتیجه درد ایجاد می‌کنیم؟ یا مرکزمان عدم است و در حال گسترش و زیاد شدن یعنی زنده شدن به جان اصلی هستیم؟]



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶

ساخت موسی قدس در باب صغیر

تا فرود آرند سر قوم زحیر

*قوم زحیر: مردم بیمار و آزاردهنده

حضرت موسی در قدس، دری کوچک ساخت تا قوم زحیر، انسان‌هایی که دچار بیماری تکبر بودند به هنگام ورود به آن، سر خود را خم کنند. به عبارتی خداوند برای انسانی که خود را بی‌نیاز می‌پندارد، باب صغیری به نام من‌ذهنی ساخته که درد تولید می‌کند تا انسان دردمند متوجه احتیاجش به خداوند شود، از کارافزایی و ایجاد درد پرهیزد و با پذیرش وضعیت موجود، تسلیم و فضاگشایی اداره زندگی‌اش را به دست او بسپارد.

[نکته ۱: خداوند در فضای یکتایی که ما باید در این لحظه وارد شده و به آن زنده شویم، یک در با ارتفاع کم ساخته تا ما سرمان را خم کنیم، تعظیم خدا و استکمال تعظیم او را به‌جا آوریم. ما باید هشیار باشیم و خود را به مستی و خواب‌آلودگی نزنیم تا بتوانیم از این درد شویم. اما غالباً چنان خمار از دست دادن همانیدگی‌ها هستیم که اصلاً در تعظیم و فرصت تسلیم را نمی‌بینیم.

نکته ۲: ما باید آگاه باشیم هر وقت خمار شدیم، یک چیزی یا کسی از ما دور شده که ما با آن همانیده بوده‌ایم. وقتی حالمان بد می‌شود، پیغام زندگی این است که شما همانیده هستی! این کار را نکن، همانیده باشی تنبیه می‌شوی، منقبض می‌شوی. اول دلت می‌گیرد، بعد تبدیل به یک وزنه بزرگی به نام ناموس می‌شود که پایت را می‌گیرد و دیگر نمی‌توانی حرکت کنی!]



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۷

ز آن که جَبَّاران بُدند و سرفراز

دوزخ آن بابِ صغیر است و نیاز

*جَبَّار: ستم‌گر، ظالم

[موسی از این جهت در را کوچک ساخت] که قومش مردمی زورگو و گردن‌کش بودند، یعنی با خرد زندگی فکر و عمل نمی‌کردند بلکه از عقل من‌ذهنی استفاده می‌کردند. دوزخ انسان یا من‌ذهنی که انسان را زیر فشار دردها قرار می‌دهد نیز مانند «باب صغیر» است و برای این ساخته شده تا انسان با تسلیم و فضاگشایی به درگاه خداوند و زندگی، اظهار نیازمندی کند.

[نکته ۱: تمام درمندان حتی اگر از مال دنیا چیزی نداشته باشند و در خیابان بخوابند، گردن‌کش هستند. آن‌ها در مقابل زندگی سر فرود نمی‌آورند، «من بودن» را ادامه می‌دهند.

نکته ۲: علت این که شما درد دارید این است که همیشه در مرکزتان جسم بوده و فضا را نمی‌گشایید، سرتان را بلند می‌کنید و می‌گویید: «من».

نکته ۳: دوزخ افسانه من‌ذهنی، همین باب صغیر است و نیاز ما را به خدا نشان می‌دهد. وقتی شما در خودتان درد دیدید یعنی نیازمند به مرکز عدم و کمک خداوند هستید. بنابراین نباید ناز کرده، نسبت به زندگی حس بی‌نیازی کنید بلکه باید سرتان را خم کنید، تسلیم شده و اتفاق این لحظه را بپذیرید.]



با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: مرضیه

منابع: برنامه ۹۶۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com